

## معرفی کتاب «درک مارکس از جنسیت و خانواده»

جنی موریسون

ترجمه: ارغوان

**توضیح:** توضیح: کتاب «درک مارکس از جنسیت و خانواده» کاندیدای جایزه بهترین کتاب کنفرانس ماتریالیسم تاریخی سال ۲۰۱۳ در لندن بوده است. رفقای گروه «ارغوان»، به منظور معرفی این کتاب، متنی را به قلم جنی موریسون ترجمه کرده و در وبسایت‌شان منتشر نموده‌اند. پراکسیس با توجه به اهمیت این کتاب، و ضمن قدردانی از زحمات رفقای ارغوان، اقدام به بازنشر این متن ترجمه نموده است.

\*\*\*

با توجه به تعامل درازمدت مارکسیسم و فمینیسم، عجیب است که مطالعات نظام‌مند اندکی در مورد نوشته‌های مارکس راجع به زنان و جنسیت وجود دارد. در واقع کتاب هدر ا. براون با عنوان «درک مارکس از جنسیت و خانواده: یک خوانش انتقادی»، نخستین کتاب نگاشته‌شده در این حوزه است. اهمیت این موضوع، بیش از صرفِ پر کردنِ خلاءِ آکادمیکِ غیرعادی در این زمینه است. این امر نشانه‌ی چرخشی دوسویه است: در نظریه فمینیستی بازگشتی به امکانات موجود در اندیشه‌ی مارکس، و در نظریه سوسیالیستی احساس نیازی به مبارزه با تمامی اشکال سرکوب از جمله سرکوب جنسیتی اتفاق افتاده است. این مباحث پس از دوره‌ای مطرح می‌شود که تا حد زیادی تصور بر آن بود که فمینیست‌های پست‌مدرن در جنگ علیه مارکسیست-فمینیست‌ها پیروز شده‌اند، دوره‌ای که گفته می‌شد نظریه‌ی فمینیسم نظریه‌ای پست‌مدرن است. طنز مطلب آن‌جاست که گرچه اتهام رایج و البته ناپخته‌ی اقتدارگرایی علیه مارکسیسم مطرح می‌شود، اشکال پست‌مدرن فمینیسم موفق شده‌اند خود را در جایگاهی تقریباً فراتر از نقد و پرسش‌گری بنشانند و گاه حتی نظریه‌بودن خود را نیز انکار می‌کنند.

باوجود ادعاهایی که همواره در مورد مرگ مارکسیسم، به ویژه در ارتباط با فمینیسم، مطرح می‌شوند، جدل‌ها در این حوزه دوباره قوت گرفته‌اند. رادیکال‌شدن زنان جوان در اعتراضات ۲۰۱۰-۲۰۱۱ بسیاری را در انتظار تفاسیری جامع‌تر در این خصوص نگاه داشته است. نباید در مورد خیزش مجدد فمینیسم اغراق کرد: گروه‌های کنش‌گر، کوچک هستند و تمایل دارند تقریباً منحصر بر خشونت جنسی و بازنمایی رسانه‌ها تمرکز کنند. در این وضعیت، اگر چه قصد پیشروی

دارد باید نظریات خود را به گونه‌ای بازسازی کند که بر استراتژی و عمل‌تأثیر بگذارد. چپ هم‌چنین باید بتواند، خلاء برجای مانده توسط نظریات در باب تفاوت را که قادر به شکل‌دادن فمینیسمی منسجم و ضدسرمایه‌داری نیستند، پر کند. وظیفه‌ی مارکسیست-فمینیست‌ها باید ایجاد مارکسیسمی دیالکتیک و غیرجزماندیشانه باشد. آنها باید نظریه‌ای واحد را شکل دهند که نه برای جنسیت و نه برای طبقه ارجحیتی قائل نباشد و همان‌قدر که با تقلیل‌گرایی اقتصادی مخالف است، با تقلیل‌گرایی جنسیتی نیز مقابله کند. مطالعه‌ی براون نیز باید با سنگ‌چین معیاری محک بخورد.

با در نظر گرفتن این نقطه به عنوان نقطه‌ی عزیمت، کتاب «درک مارکس از جنسیت و خانواده» این قضیه را مطرح می‌کند که مارکس گرچه نظریه‌ای جامع در باب جنسیت ارائه نکرده، اما نظریه‌ی عمومی او به طور قطع جنسیت را به عنوان مقوله‌ای برای شناخت جامعه در نظر می‌گیرد. به علاوه براون معتقد است، بینش‌هایی وجود دارند که می‌توانند برای طرح یک نظریه مارکسیستی-فمینیستی تکامل‌یافته‌تر راه‌گشا باشند. کتاب براون به صورت قابل فهمی نوشته شده، به وضوح و روشنی تنظیم شده و آثار مارکس را کم‌وبیش در سیر تاریخی‌اش بررسی کرده است. این کتاب که در پنج فصل نوشته شده، با یک بررسی عمیق از دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ و تمرکز خاص بر دوگانه‌ی طبیعت/فرهنگ آغاز می‌شود و سپس به آثار متأخرتر او، از «مانیفست حزب کمونیست» تا «سرمایه» می‌پردازد. شایان ذکر است که بخش‌های باقی‌مانده‌ی کتاب، به نوشته‌های کمترشناخته‌شده‌ی مارکس از خلال نوشته‌های ژورنالیستی و یادداشت‌های انسان‌شناسانه‌ی او، که برخی کماکان چاپ نشده‌اند، اختصاص یافته است. این بخش‌ها در مقایسه با پروژه‌های محدودتری که به بررسی آثار شناخته‌شده‌ی مارکس پرداخته‌اند، دیدگاهی جامع‌تر از دغدغه‌های او ارائه می‌دهند. بخش‌های مذکور از آنجایی که بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، اصالت بیشتری به کار براون بخشیده و دیدی تازه‌تر نسبت به مارکس عرضه می‌دارند.

براون آگاهانه کار کوین اندرسون در «مارکس در حاشیه‌ها» را به عنوان یک الگو برگزیده است - آنجا که اندرسون به بررسی جایگاه نژاد، قومیت و ملیت در آثار مارکس می‌پردازد. اندرسون بخشی از نوشته‌هایش را به طور خاص، بر کارهای ژورنالیستی و یادداشت‌های انسان‌شناسانه‌ی مارکس متمرکز کرده است تا استدلال کند که حتی در خلال مدتی که تمرکز مطالعات مارکس بر سرمایه بود، مطالعات او به این موضوع منحصر نمی‌شد؛ مارکس از تغییرات اجتماعی - که در بردارنده‌ی عوامل تعیین‌کننده‌ی مانند نژاد است - درکی دیالکتیکی داشت. براون نیز پروژه‌ی مشابهی را پی می‌گیرد، اما جنسیت را مقوله‌ی اصلی تحلیل خود قرار می‌دهد. فمینیست‌های بسیاری مارکس را به عنوان نظریه‌پرداز تک‌بعدی کنار نهاده‌اند؛ از این روست که بررسی جایگاه جنسیت در نظریه‌ی او و ارائه‌ی راهکارهایی برای بازسازی و توسعه‌ی فمینیسم مارکسیستی، امروزه بی‌شک امری ارزشمند به شمار می‌آید. با این وجود، ماهیت پروژه‌ی مذکور راه را بر دو معضل بالقوه می‌گشاید: نخست، خطر این که به جای استفاده از روش مارکس برای طرح مجدد

مارکسیسم، بر استقرارِ حقیقتی مطلق از آثار مارکس تمرکز کند؛ و دوم، خطرِ این که چنین کاری به دفاع از مارکس به عنوان یک فرد تبدیل شود. به هنگام بررسی لئو براون هر دوی این موارد، به ویژه مناسبتِ آن برای احیاءِ مارکسیسمی غیر جزم‌اندیشانه در زمان حاضر، باید مد نظر قرار گیرد.

در تحلیل براون، مرکزیت‌بخشی مجدد به دیالکتیک مارکس موج می‌زند. او به‌ویژه، بر شناخت مارکس از خانواده و روابط اجتماعی به عنوان روابطی پویا، تاریخی و پذیرای تضاد و تغییر تأکید می‌کند. به‌علاوه، این دیدگاه به درک مارکس از مقوله‌های طبیعت / فرهنگ و مرد / زن ملازم آن، نیز قابل تسری است. یکی از نقدهای رایج فمینیستی بر مارکس این بوده است که او یک دوآلیسم سلسله‌مراتبی میان فرهنگ و طبیعت بنا می‌نهد؛ در حالی که، به خوبی نشان داده شده که مارکس این دو را در رابطه‌ای دیالکتیکی می‌بیند که می‌توان بر آن غلبه کرد. چنین درکی متعاقباً به گونه‌ای قدرتمندانه، تواناییِ غلبه بر دوگانه‌ی جنسیتی را نشانه می‌گیرد.

شاید کارهای اولیه‌ی مارکس به‌ویژه دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، با توجه به اینکه در بردارنده‌ی بحثی مستقیم در خصوص جنسیت و جایگاه زنان هستند، بیشترین حوزه‌ی مورد مطالعه‌ی نظریه‌پردازان فمینیست بوده باشند. براون اگرچه این مسئله را با اندک جزئیاتی مورد بررسی قرار می‌دهد، اما تمرکز او بر آثار دوران بختگی مارکس و رد وجود گسست معرفت‌شناختی میان مارکس جوان و متاخر-به‌ویژه با تکیه بر آثار رایا دونایوفسکایا- از اهمیت بیشتری برخوردار است. درک پویای جنسیت و خانواده به مثابه برساخت‌های اجتماعی، همواره اصل بنیادین همه‌ی آثار مارکس بوده است؛ با این همه، وی گاهی اوقات در تعبیری خاص در باب زنان، تسلیم اخلاق‌گرایی دوران خود می‌شد.

اگرچه بخش عمده‌ی مطالعات صورت پذیرفته در خصوص مارکس بر کارهای نظری او متمرکز بوده است، اما او نوشته‌های سیاسی بسیاری نیز به رشته‌ی تحریر درآورده که نشان‌دهنده‌ی بُعد اکتیویستی و نیز دغدغه‌های گسترده‌تر او است؛ یعنی فراتر از تمرکز محدودتر بر بازه‌ای که او در تلاش برای روشن کردن یک موضوع نظری خاص است. به هر صورت، در اینجا است که براون گاه در دام دفاع از مارکس، به عنوان یک فرد، گرفتار می‌شود. این موضوع به ویژه زمانی نمایان می‌شود که اندرسون از دوستی و مشاجره‌ی مارکس با کوگلمن می‌گوید تا نشان دهد که مارکس در برابر رفتار سکسیستیِ دوستش ایستاد. وسوسه‌ی دفاع این‌چنینی از مارکس، ناشی از طردِ خام‌دستانه‌ی مارکسیسم از طریق اشاره به سکسیسم مارکس است. با این وجود، گفتن این‌که مارکس مطمئناً محصول دوران خود بوده و از نگرش‌ها و اقدامات سرکوب‌گرانه نسبت به بسیاری از زنان زندگی‌اش بری نبوده است، نمی‌تواند به عنوان نقدی بر مارکسیسم به مثابه شیوه‌ای که قابلیت درک سرکوب زنان را دارد، در نظر گرفته شود. به همین ترتیب، هر تلاشی برای دفاع از

مارکس از یک نقطه نظرِ تئوریک، به همان اندازه بی‌اعتبار است. تصویر کردنِ رشدِ شخصیِ مارکس از طریقِ درگیری‌اش در مبارزه، جذابیت بیشتری دارد. آن‌چنان که نوشته‌های سیاسی او نشان‌دهنده‌ی آگاهی فزاینده‌اش در موردِ فاعلیتِ جمعیِ زنان، تواناییِ خودسازماندهی و غلبه‌ی آنها بر سرکوب و استثمار است.

بخش پایانی کتاب، دست‌نوشته‌های انسان‌شناسانه‌ی مارکس را بررسی می‌کند. مارکس در این نوشته‌ها، ملاحظاتِ مفصلی در خصوصِ مطالعاتِ انسان‌شناسیِ دورانِ خود دارد. براون واردِ بحثی قدیمی درباره‌ی رابطه‌ی کارهای مارکس و انگلس می‌شود. آنچه به‌گونه‌ای خاص در این ارتباط لحاظ شده، متنی است که گاهی اوقات به عنوان متن مارکسیستی بنیادین در باب زنان نگریسته شده است؛ یعنی کتاب انگلس «منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت». با رجوع به یادداشت‌های ابتدایی که بنا بود انگلس کار خود را بر اساس آنها بنویسد، به وضوح نشان داده شده که تفاوت‌هایی در رویکرد مارکس و انگلس نسبت به مساله‌ی خانواده و جنسیت وجود داشته است. براون می‌گوید، به عقیده‌ی مارکس هیچ «شکست تاریخی-جهانی» وجود نداشته است؛ او تصدیق می‌کند که بر حسبِ مساله‌ی جنسیت، جوامع اشتراکی اولیه نیز مساله‌مند بوده‌اند. علاوه بر این، مارکس در موردِ گسترش خانواده در جوامع طبقاتی مختلف رویکردی تقلیل‌گرا اتخاذ نمی‌کند. در عوض، او این توانایی را دارد که تناقضات، پیشرفت‌ها و عقب‌گردهای گوناگون در روابط جنسیتی و خانواده در جوامع مختلف را در نظریه‌ی خود لحاظ کند.

مجدداً آنچه اینجا جلوه می‌کند، رویکردی دیالکتیکی است که می‌تواند تغییر و خاص‌بودگی تاریخی را توضیح دهد. تحلیل براون در مورد این یادداشت‌های انسان‌شناسانه بسیار مفصل است و اگرچه گاهی اوقات قابل فهم بودنِ مطالبِ فدای جزئیات شده است، اما نتیجه‌ی آن، تصویری بسیار متفاوت نسبت به مارکسی است که از منظرِ دیدگاه‌های اقتصادی‌اش موردِ اتهام واقع شده است. این یادداشت‌ها گرچه به جای اینکه نظریه‌ای پرداخته باشند، نگاهی اجمالی به درک مارکس از جنسیت به دست می‌دهند، اما نمایی پویا از خانواده در خلال آن مشهود است.

روی هم رفته، از کتاب «درک مارکس از جنسیت و خانواده» مارکسیسمی دیالکتیک سر برمی‌آورد که نشان‌دهنده‌ی سرچشمه‌های یک نظریه‌ی واحد در خصوص جنسیت و طبقه است. جای‌جای کتاب یادآوری شده است که مارکس جنسیت را به عنوان یک مقوله به شکل نظام‌مند مورد رسیدگی قرار نداده است و هدف کتاب نیز تلاش برای ساختن چنین چیزی نیست. براون از برجسته ساختن برخی از ضعف‌های مارکس هراسی‌ندارد، به‌ویژه هنگامی که مارکس در بحث‌هایش راجع به سرکوب زنان به اخلاق‌گرایی و تعصب عقب‌گرد می‌کند. با این همه، براون گهگاه به دام دفاع از مارکس به عنوان فردی ضدِ سکسیسم می‌افتد، که تدبیری بی‌هوده و به آسانی قابل رد است. در نهایت، این پروژه نباید برای نجات مارکس یا آثار او تعریف شود، بلکه باید

روش‌شناسی او را مورد بررسی قرار دهد. مهم‌ترین جنبه‌ی کار براون این است که با ارائه‌ی مروری نظام‌مند از کلیت آثار مارکس در خصوص این موضوع، توانسته است پنجره‌ای به روی تحلیل بگشاید که می‌تواند بنیان نظریه‌ای مارکسیستی-فمینیستی را از نو شکل دهد.

لینک به وبسایت ارغوان: [معرفی کتاب «درک مارکس از جنسیت و خانواده»](#)

لینک به منبع: [Review: Marx on Gender & The Family | Jenny Morrison | December 2012](#)